

فضا به سان یک کلیدواژه^۱

دیوید هاروی

برگردان نرگس خالصی مقدم

اگر امروز ریموند ویلیامز یک بار دیگر به مدخل‌های کتاب مشهورش در باب «کلیدواژه‌ها»^۲ نظری می‌انداخت، قطعاً واژه‌ی «فضا» را نیز وارد آن می‌کرد. حتی می‌توانست آن را در آن ردیف محدودی از مفاهیم، مانند «فرهنگ» و «طبیعت»، که تحت عنوان «یکی از پیچیده‌ترین واژه‌های زبان ما» فهرست شده‌اند، جای دهد (ویلیامز ۱۹۸۵). حال چگونه می‌توانیم گستره‌ی معانی‌ای را که به واژه‌ی «فضا» مربوط‌اند، بدون این‌که در هزرتویی (که خودش استعاره‌ی فضایی جالبی‌ست) از پیچیدگی‌ها گم شویم، توضیح دهیم؟

معمولاً «فضا» تعدیل را به ذهن متبادر می‌کند. گاهی اوقات این پیچیده بودن، نه از پیچیدگی درونی خود مفهوم فضا که از همین تعدیل‌ها (که در اکثر مواقع در گفتار یا نوشتار به صراحت بیان نمی‌شوند) ناشی می‌شود. مثلاً هنگامی که در باب فضای «مادی»، «مجازی»، «آستانه‌ای»، «شخصی»، «اجتماعی» یا «روانی» (صرفاً به‌عنوان چند مثال محدود) می‌نویسیم، به پس‌زمینه‌های متنوعی اشاره می‌کنیم. در این پس‌زمینه‌ها موضوعات چنان تغییر ماهیت می‌دهند که معنای فضا وابسته به آن پس‌زمینه می‌شود. به همین صورت، وقتی عباراتی چون فضای ترس، فضای بازی، فضای کیهان‌شناختی، فضای رویاها، فضای خاطرات یا فضای برهم‌کنش اکولوژیک (مثال‌هایی دیگر، صرفاً برای نشان دادن مواردی از موقعیت‌های نسبتاً بی‌شمار کاربرد این مفهوم) می‌سازیم، این زمینه‌های کاربرد چنان معنی خاصی به «فضا» می‌دهند که ارائه‌ی یک تعریف عام را کاری ناممکن می‌کنند. با این حال، در ادامه، این دشواری‌ها را کنار می‌گذارم و سعی می‌کنم توضیح عامی از معنای این مفهوم ارائه دهم. از این رو امیدوارم قدری از ابهام ناشی از مشکل ارتباط میان این فضاها را که گویا کاربرد واژه را دچار مشکل کرده است، برطرف کنم.

با این حال، نقطه‌ای را که برای ورود به چنین مطالعه‌ای انتخاب می‌کنیم، خالی از اشکال نیست، زیرا دیدگاه مخصوصی را معین می‌کند که به ناچار برخی مطالب در آن برجسته می‌شوند، و بقیه نادیده می‌مانند. البته معمولاً برتری خاصی برای تأمل فلسفی قائل می‌شوند، زیرا فلسفه مایل است بر فراز حوزه‌های متنوع و واگرای عمل انسانی و دانش‌های جزئی قرار گیرد تا معانی قطعی برای مقولاتی که به آن‌ها رجوع می‌کنیم، تعیین کند. به نظر می‌رسد که در میان فیلسوفان، به قدر کافی اختلاف نظر و گم‌گشتگی در باب معنای فضا وجود دارد، که هرگز نمی‌تواند نقطه‌ی آغاز بی‌دردسری محسوب شود. به علاوه، از آنجایی که من به هیچ‌وجه واجد شرایط تأمل در باب مفهوم فضا از خلال سنت فلسفی نیستم، به نظر می‌رسد بهترین راه، آغازکردن از نقطه‌ای‌ست که بسیار خوب آن را می‌شناسم. بنابراین از منظر یک جغرافی‌دان آغاز می‌کنم، نه به دلیل این‌که این منظر موقعیت ممتازی‌ست که حق مالکیت ویژه‌ای در استفاده از مفاهیم فضایی دارد (البته به نظر می‌رسد گاهی بعضی از جغرافی‌دانان چنین ادعایی دارند)، بلکه به این دلیل که بیشتر کارهایم در این حوزه قرار می‌گیرد. در این عرصه است که بیشترین درگیری مستقیم را با پیچیدگی هر آن‌چه که واژه‌ی «فضا» بیانگر آن است، داشته‌ام. البته به کرات به سمت آثار دیگران نیز متمایل شده‌ام، هم کسانی که در درون شاخه‌های متنوع و تخصصی آکادمیک و روشنفکرانه فعال‌اند، و هم بسیاری از جغرافی‌دانان که فعالانه درگیر کاوش این مسائل به شیوه‌ی مشخص خود هستند. در این جا هیچ تلاشی برای به دست آوردن تلفیقی از تمامی این آثار نخواهم کرد. شرحی کاملاً شخصی از جستجوی آن دسته از معانی که در موضوعات عملی و نظری نتیجه‌بخش باشند و نیز شرح تکامل دیدگاه‌هایم را ارائه خواهم داد، چیزی که دغدغه‌ی اولیه‌ام بوده است.

^۱ این مقاله، برگردان فصل ۱۴ از کتابی با مشخصات زیر است:

Harvey, David (2006): A Critical Reader, Edited by Noel Castree and Derek Gregory, Blackwell

^۲ Keywords

سالها پیش تأمل در باب این مسئله را آغاز کرده‌ام. در کتاب عدالت اجتماعی و شهر^۱، منتشر شده در سال ۱۹۷۳، نشان داده‌ام که اگر بخواهیم فرآیندهای شهری ذیل سرمایه‌داری را بفهمیم، تأمل درباره‌ی سرشت فضا ضروری است. بر اساس ایده‌هایی که پیش از این در مطالعه‌ی فلسفه‌ی علم جمع‌آوری کرده بودم و اندکی از آن‌ها را در کتاب تبیین در جغرافیا^۲ مورد کاوش قرار داده‌ام، دسته‌بندی سه‌گانه‌ای در جهت فهم فضا ارائه داده‌ام:

اگر فضا را مطلق در نظر بگیریم، «شی فی نفسه»^۳ ای می‌شود با وجودی مستقل از ماده. در این صورت دارای ساختاری است که بر اساس آن می‌توان پدیده‌ها را جای‌گذاری و متعین کرد. دیدگاه فضای نسبی می‌گوید که فضا به‌مثابه ربط میان اشیائی فهمیده می‌شود که صرفاً به این دلیل وجود دارند که اشیاء وجود دارند و با یکدیگر نسبت/رابطه دارند. برداشتی دیگر نیز هست که در آن فضا نسبی^۴ دیده می‌شود که من آن را فضای رابطه‌ای^۵ می‌نامم - فضا بنا به نظر لایبنیتز^۶، که می‌گوید فضا اشیاء را در بر می‌گیرد به این معنا که می‌توان گفت یک شیء فقط تا جایی وجود دارد که درون خودش واجد و بیانگر روابطی با دیگر اشیاء باشد (هاروی، ۱۹۷۳a).

فکر می‌کنم این دسته‌بندی سه‌گانه ارزش بررسی دارد. پس بگذارید نخست به‌طور خلاصه به الزامات طرح هر یک از این مقولات بپردازیم.

فضای مطلق^۷ ثابت است و در چارچوب آن است که شاهد رخدادها هستیم و آن‌ها را رقم می‌زنیم. این همان فضای نیوتونی و دکارتی است که اغلب به‌صورت شبکه‌ای از پیش‌موجود و نامتحرک تصویر می‌شود که سنجش استاندارد و محاسبه در آن ممکن است. از نظر هندسی، این همان فضای اقلیدسی است و بنابراین همان فضایی است که در نقشه‌برداری زمینی و روش‌های مهندسی وجود دارد. این فضا فضای بنیادی جداسازی/تفرد^۸ است - به بیان دکارت جوهر مادی^۹ - و این نکته در مورد هر پدیده‌ی مجزا و محدود صادق است که شامل من و تو به‌عنوان اشخاص منفرد نیز می‌شود. از نظر اجتماعی، این همان فضای مالکیت خصوصی و دیگر

^۱ Social Justice and the City

^۲ این کتاب در سال ۱۳۸۲ با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است:

هاروی، دیوید (۱۳۸۲) عدالت اجتماعی و شهر، ترجمه‌ی محمدرضا حائری، فرخ حسامیان، بهروز منادی زاده، انتشارات شرکت پردازش و برنامه ریزی شهری.

^۳ Explanation in Geography

^۴ Thing in Itself

^۵ relative

^۶ Relational space

^۷ Leibniz

^۸ Absolute space

^۹ Space of Individuation

^{۱۰} res extensa

مرزبندی‌های قلمرویی محصور است (مانند ایالات، بخش‌های اداری، برنامه‌های شهری و شبکه‌های شهری). وقتی مهندس دکارتی با نوعی حس سلطه به جهان می‌نگریست، یک جهانِ فضا (و زمان) مطلق می‌دید که در نهایت تمامی ابهام‌ها و عدم قطعیت‌ها می‌توانست در آن از میان برداشته شود و محاسبات بشری بدون هیچ مانعی پیش رود.

مفهوم نسبی فضا عمدتاً با نام انیشتین و هندسه‌های ناقلیدسی گره خورده است که به نظام‌مندترین صورت در قرن نوزدهم بنا شد. فضا به دو معنا نسبی است: این‌که هندسه‌های مختلفی وجود دارد که می‌توان از میان آن‌ها دست به انتخاب زد و این‌که چارچوب فضایی به شکل قاطعی به این وابسته است که چه چیزی به صورت نسبی درمی‌آید و توسط چه کسی این کار انجام می‌شود. وقتی گاوس^۱ نخستین بار قواعد هندسه ناقلیدسی کروی را برای حل مشکلات نقشه‌برداری سطح زمین ثابت کرد، گفته‌ی او^۲ را نیز تصدیق کرد که به دست آوردن نقشه‌ی مقیاس‌بندی‌شده‌ی کاملی از هر بخشی از سطح کره‌ی زمین غیرممکن است. انیشتین با اعلام این‌که تمامی صورت‌های اندازه‌گیری به چارچوب مرجع ناظر وابسته است، بحث را پیش برد. او به ما آموخت که ایده‌ی همزمانی در جهان فیزیکی را باید کنار گذاشت. در این صورت‌بندی غیرممکن است بتوان فضا را مستقل از زمان فهمید و این نکته فرمان یک چرخش عمده‌ی زبانی از فضا و زمان به فضا-زمان یا فضایی-زمان‌مندی را صادر کرد. البته این دستاورد انیشتین بود که ابزارهای دقیقاً مناسبی را در بررسی پدیده‌های چون انحنای فضا طی بررسی روندهای زمانی در سرعت نور به کار برد (اسرمن^۳، ۱۹۹۵). اما در مدل انیشتینی زمان ثابت می‌ماند، در حالی که فضا طبق قواعد مشاهده‌پذیر معینی انحنای فضا می‌یافت (تا حد زیادی به همان شیوه که گاوس هندسه‌ی کروی را به عنوان یک روش دقیق نقشه‌برداری از طریق مثلث‌بندی بر روی سطح خمیده‌ی زمین به دست آورد). در سطوح پایین‌تر فعالیت‌های جغرافیایی، می‌دانیم که فضای روابط حمل‌ونقل با فضای مالکیت خصوصی بسیار متفاوت است. یکتایی^۴ محل و جداسازی تعریف‌شده با قلمروهای مرزبندی‌شده در فضای مطلق، به مکان‌های متنوعی که مثلاً از محل مرکزی شهر هم‌فاصله‌اند راه می‌دهد. می‌توانیم نقشه‌ی کاملاً متفاوتی از محل‌های نسبی از طریق تفاضل میان فواصل و برحسب شکاف هزینه، زمان، کیفیت (اتوموبیل، دوچرخه یا تخته اسکیت) تهیه کنیم و حتی پیوستگی‌های فضایی را با نگاه به شبکه‌ها، روابط توپولوژیک (مسیر بهینه برای رساندن نامه توسط پستی) و از این دست، منقطع کنیم. با داشتن اختلاف‌های تفاضلی فواصل که در سطح زمین با آن مواجه می‌شویم، می‌دانیم که کوتاه‌ترین فاصله (که در واحد زمان، قیمت، انرژی صرف‌شده اندازه‌گیری می‌شود) میان دو نقطه لزوماً همان مسیر پرواز کلاغ افسانه‌ای نیست. چشم‌انداز معمول یک نیویورکی از جهان که در کاریکاتور معروف استینبرگ^۵ نیز نشان داده می‌شود، اگر به زمین‌های غرب رود هادسون یا شرق لانگ آیلند فکر کنیم، خیلی زود محو می‌شود. مهم است که توجه کنیم تمامی این نسبی‌سازی‌ها لزوماً ظرفیت محاسبه‌پذیری یا کنترل را کاهش نمی‌دهد یا از بین نمی‌برد، بلکه به قواعد و قوانین خاصی اشاره می‌کند که در پدیده‌ها و روندهای خاصی که مدنظرند مورد نیازند. با این حال هنگامی که می‌خواهیم فهم به دست آمده از رشته‌های مختلف را در یک تلاش واحد جمع‌بندی کنیم، مشکلات خود را نشان می‌دهند. مثلاً ممکن است فضا-زمانی که برای نمایش دقیق گردش انرژی در یک سیستم اکولوژیک مورد نیاز است، با فضا-زمانی که برای نمایش گردش مالی در بازارهای جهانی لازم است،

^۱ Gauss

^۲ Euler

^۳ Osserman

^۴ Uniqueness

^۵ سائول استینبرگ گرافیکست معروف «لایف» و «نیویورکر» بود که همکاری‌اش را با این دو مجله در ۲۲ سالگی آغاز کرد و به مدت ۶۰ سال با نیویورکر کار کرد. اگرچه وی کار خود را به این هنر محدود نکرد و به عکاسی، کلاژ و نقاشی هم پرداخت، اما در اینجا تأکید هاروی بر کاریکاتورهای اوست، شیوه کار او در گرافیک آمیزه‌ای از کاریکاتور و هنر مفهومی است. مترجم

سازگار نباشد. فهم نوسانات فضا-زمانی تجمع سرمایه نسبت به تغییرات آب و هوای جهانی، به چارچوب کاملاً متفاوتی نیاز دارد. اگرچه به سختی می‌توان از پس چنین گسست‌هایی برآمد، اما با فرض این‌که چپستی آن‌ها را دقیقاً بدانیم، لزوماً زیان‌آور نیستند. مقایسه میان چارچوب‌های مختلف فضا - زمانی می‌تواند مسائل انتخاب سیاسی را روشن کند (مثلاً آیا از فضا - زمان گردش‌های مالی حمایت کنیم یا روندهای اکولوژیک، که می‌دانیم با هم در تداخل‌اند؟)

مفهوم رابطه‌ای فضا بیش از همه با نام لاینیتز گره خورده است، که در سلسله‌نامه‌های مشهوری به کلارک (که در واقع جانشین نیوتون بود)، به شکل بی‌سابقه‌ای به مطلق دیدن فضا و زمان اعتراض کرد، امری که در نظریه‌های نیوتون بسیار اساسی است. اعتراض اصلی وی الهیاتی بود. نیوتون باعث شد این‌طور به نظر برسد که حتی خدا نیز به جای این‌که قاهر بر فضا-زمان باشد، درون فضا و زمان مطلق قرار دارد. در معنای بسط‌یافته‌تر، نگاه رابطه‌ای به فضا یعنی این‌که چیزی به نام فضا و زمان بیرون از روندهایی که آن‌ها را تعریف می‌کنند، وجود ندارد (اگر خداوند جهان را خلق کرده است، خودش نیز انتخاب کرده است که از میان امکان‌های بسیار فضا و زمان را به شکل خاصی خلق کند). فرآیندها در فضا رخ نمی‌دهند، بلکه چارچوب فضایی خویش را تعریف می‌کنند. مفهوم فضا در خود فرآیند یا در درون‌اش قرار دارد. خود این صورت‌بندی، مانند مورد فضای نسبی، می‌رساند که غیرممکن است بتوانیم فضا را از زمان جدا کنیم. بنابراین، باید به جای فضا به تنهایی، بر رابطه‌ای بودن فضا-زمان تمرکز کنیم. مفهوم رابطه‌ای فضا-زمان، منجر به ایده‌ی روابط درونی می‌شود؛ تأثیرهای بیرونی در روندها و چیزهای مشخصی در زمان، درونی می‌شوند (بسیار شبیه ذهن من که انواع اطلاعات و تحریک‌های بیرونی را جذب می‌کند تا الگوهای عجیبی از فکر بازپس دهد که شامل رویاها و خیالات و نیز محاسبات عقلانی می‌شود). یک رخداد یا شی در یک نقطه از فضا، با توسل به آن‌چه تنها در همان نقطه وجود دارد، نمی‌تواند فهم شود، و به هرچیزی که در اطرافش رخ می‌دهد وابسته است (بسیار شبیه کسانی که برای بحثی وارد اتاق می‌شوند، و با خود مجموعه‌ی گسترده‌ای از داده‌های تجربی می‌آورند که از جهان بیرون جمع‌آوری شده است). تنوع گسترده‌ای از تأثیرات نامتجانس در فضا در گذشته، حال و آینده چون گردابی به هم می‌پیچند و در یک نقطه‌ی خاص تمرکز یافته و فرو بسته می‌شوند (مثلاً درون یک اتاق کنفرانس) تا طبیعت آن نقطه را تعریف کنند. هویت، در این نگاه، از آن‌چه در فضای مطلق داشتیم، معنایی کاملاً متفاوت دارد. به این شکل به مدل بسط‌یافته‌ای از مفهوم لاینیتزی مونا¹ دست یافته‌ایم.

هر چه بیشتر به یک جهان فضا-زمان رابطه‌ای نزدیک‌تر می‌شویم، اندازه‌گیری بیش از پیش مسئله‌انگیز و غامض می‌شود. اما چرا باید فرض کرد که تنها به شرطی فضا - زمان وجود دارد که قابل اندازه‌گیری و کمی‌شدن به شیوه‌های سنتی مشخصی باشد؟ این نکته به تأمل‌های جالبی در باب شکست (شاید تعبیر محدودیت بهتر باشد) پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی² در ارائه‌ی فهمی کافی از مفاهیم فضا-زمانی، فراتر از جنبه‌های قابل اندازه‌گیری، می‌انجامد. از یک جهت، تصور رابطه‌ای از فضا-زمان ما را به سویی می‌برد که اگر ریاضیات، شعر و موسیقی ترکیب نشوند، همگرا می‌شوند. و این نکته، از منظر علمی (که در برابر دیدگاه استتیک است) نوعی کفرگویی در برابر آنهایی‌ست که گرایش‌های پوزیتیویستی یا ماتریالیستی خام دارند. در این نقطه است که مصالحه‌ی کانتی بازشناسی فضا به عنوان امری واقعی اما صرفاً دسترس‌پذیر با شهود حسی، سعی می‌کند تا میان نیوتون و لاینیتز پل بزند؛ دقیقاً از طریق جای دادن مفهوم فضا در نظریه‌ی حکم استتیک. اما بازگشت لاینیتز به شهرت و اهمیت، نه صرفاً به عنوان پدر فضای مجازی، بلکه هم‌چنین به عنوان یک متفکر بنیادی در مورد رویکردهای دیالکتیکی‌تر به مسائل ذهن - مغز و صورت‌بندی‌های نظری کوانتوم، نشان‌دهنده‌ی نوعی اصرار برای فراتر رفتن از مفاهیم مطلق و نسبی و کیفیات اندازه‌پذیرتر آن‌ها و نیز فراتر رفتن از مصالحه‌ی کانتی است. اما زمینه‌ی رابطه‌ای [در باب فضا-زمان]، زمینه‌ای دشوار و چالش‌برانگیز برای فعالیت است. متفکران بسیاری طی سال‌ها

¹ Monad

² Empiricism

داشته‌های خویش را صرف تأمل در باب امکان‌های تفکر رابطه‌ای نموده‌اند. آلفرد نورث وایتهد^۱ مجذوب ضرورت نگاه رابطه‌ای بود و کارهای بسیاری برای پیشرفت آن انجام داد. دلوز نیز به همین‌سان، بسیاری از این ایده‌ها را در تأملاتش در باب لایبنتز (با تأمل در باب معماری باروک و ریاضیات تاخوردگی^۲ در آثار لایبنتز) و نیز اسپینوزا ساخت (دلوز، ۱۹۹۲).

اما به چه دلیل و چگونه، من به‌عنوان یک جغرافی‌دان، رویکرد رابطه‌ای به فضا-زمان را مفید دیده‌ام؟ پاسخ بسیار ساده است، این‌که موضوعات خاصی، مانند نقش سیاسی خاطرات جمعی در روندهای شهری هستند که تنها می‌توان با این رویکرد به آن‌ها پرداخت. من نمی‌توانم خاطرات سیاسی و جمعی را در یک فضای مطلق بسته‌بندی کنم (محل آن‌ها را با وضوح در یک شبکه یا نقشه تعیین کنم) و نیز نمی‌توانم گردش آن‌ها را طبق قواعد اگر چه پیچیده‌ی فضا-زمان نسبی درک کنم. اگر بپرسم که میدان تیان‌آن‌من^۳ یا گراندزیرو^۴ به چه معناست، آن‌گاه تنها روشی که با آن می‌توانم به دنبال پاسخی باشم، اندیشیدن با اصطلاحات رابطه‌ای است. این مشکلی است که هنگام نوشتن در باب بازلیکای ساکره‌کور^۵ در پاریس با آن مواجه شدم (هاروی، ۱۹۷۹a) و به‌زودی نشان خواهم داد که فهم اقتصاد سیاسی مارکسی جز از طریق چشم‌اندازهای رابطه‌ای غیرممکن است.

حال فضا (فضا-زمان) مطلق است یا نسبی یا رابطه‌ای؟ واقعاً نمی‌دانم که آیا پاسخی هستی‌شناختی به این پرسش وجود دارد یا خیر. به کار خودم فکر می‌کنم که هر سه‌ی آن‌هاست. این نتیجه‌ای است که سی سال پیش به آن رسیده‌ام و هیچ دلیل خاصی (هیچ استدلالی نیز نشنیده‌ام) برای این‌که ذهنیت‌ام را درباره‌ی آن تغییر دهم نیافته‌ام. آن‌چه در آن زمان نوشتم این بود:

فضا به خودی خود، نه مطلق است، نه نسبی و نه رابطه‌ای، اما بنا به شرایط می‌تواند یکی از آن‌ها یا هم‌زمان همه‌ی آن‌ها بشود. مسئله‌ی مفهوم‌پردازی صحیح فضا از طریق رویکرد بشر نسبت به آن حل می‌شود. به بیان دیگر، هیچ پاسخی فلسفی‌ای به پرسش‌های فلسفی‌ای که در باب سرشت فضا بروز می‌کنند، وجود ندارد - پاسخی که در رویکرد بشر قرار دارند. بنابراین پرسش «فضا چیست؟» با پرسش «مفهوم‌پردازی‌های مختلف از فضا چگونه به واسطه‌ی رویکردهای مختلف بشر ساخته شده و استفاده می‌شوند؟» جایگزین می‌شود. مثلاً، رابطه‌ی مالکیت، فضاهای مطلق را ایجاد می‌کند که در آن کنترل انحصاری می‌تواند عمل کند. گردش مردم، کالاها، خدمات، و اطلاعات در یک فضای نسبی رخ می‌دهد، چرا که به پول، زمان، انرژی و اموری از این دست نیاز است تا بتوان بر اختلاف فاصله غلبه کرد. قطعات زمین نیز از این رو که با دیگر قطعات در رابطه هستند نفع می‌برند... فضای رابطه‌ای در شکل رانت به‌عنوان یک جنبه‌ی مهم از پرکتیس اجتماعی انسانی جای خود را پیدا می‌کند (1979a:13).

آیا قواعدی برای تصمیم‌گیری در این مورد وجود دارد، که کی و کجا یکی از چارچوب‌های فضایی بر دیگر چارچوب‌ها ترجیح دارد؟ یا این‌که این انتخابی دلخواهی است و مشمول بی‌قاعدگی سرشت ناپایدار رویکردهای بشری است؟ تصمیم در باب این‌که این یا آن مفهوم به‌کار برده شود، مطمئناً به سرشت پدیده‌ی مورد بررسی وابسته است. برداشت مطلق می‌تواند برای مسائل مرزبندی‌های

¹ Alfred North Whitehead

² Mathematic of fold

³ Tiananmen Square

⁴ Ground Zero

⁵ Basilica of Sacré-Coeur

^۱ کلیسای ساکره‌کور به مناسبت پیروزی بر کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ میلادی و در تپه مون مارتر آخرین سنگر کارگران بنا شده و امروزه جزو مناطق دیدنی پاریس به‌شمار می‌رود.

مالکیت و تعیین مرز کاملاً کافی باشد اما در مواجهه با این پرسش‌ها که میدان تیان آن‌من، گراندزیرو، و بازلیکا در ساکره کور چیستند، هیچ کمکی نمی‌کند. بنابراین، به‌نظم -صرفاً به‌عنوان یک بررسی درونی- شرح توجیهاتی برای انتخاب یک چارچوب مرجع مطلق، نسبی یا رابطه‌ای مفید است. به‌علاوه، معمولاً در هر رویه‌ای مسلم می‌دانم که نوعی سلسله‌مراتب در کار است، به این معنا که فضای رابطه‌ای ممکن است شامل نسبی و مطلق نیز باشد، فضای نسبی می‌تواند شامل مطلق نیز باشد، اما فضای مطلق صرفاً مطلق است و همان است که هست. اما نمی‌توانم این نگاه را با اطمینان به‌عنوان یک اصل کاربردی اقامه کنم، بگذریم از این‌که بخواهم به‌شکل نظری از آن دفاع کنم. به‌نظم اصولاً نگاه‌داشتن این سه مفهوم در تنش دیالکتیکی با یکدیگر و اندیشیدن مداوم به بازی متقابل آن‌ها بسیار جذاب‌تر است. گراندزیرو مکانی مطلق است که در عین حال همزمان در فضا-زمان، نسبی و رابطه‌ای نیز هست.

بیباید آن را در یک زمینه‌ی بی‌واسطه‌تر قرار دهیم. من در یک اتاق سخن می‌گویم. دامنه‌ی کلمات من با فضای مطلق دیوارهای خاصی مرزبندی شده و به زمان مطلق سخن‌گفتن محدود است. برای این‌که کسی سخنان مرا بشنود باید در آن فضای مطلق طی آن زمان مطلق باشد. کسانی که نتوانند داخل شوند محروم می‌شوند و کسانی که دیرتر بیایند قادر به شنیدن سخنانم نیستند. آن‌هایی که آن‌جا حضور دارند می‌توانند به‌عنوان افرادی -جداشده- معین شوند که طبق فضای مطلق، هر کدام یک صدلی را در آن زمان اشغال کرده‌اند. اما من هم چنین نسبت به شنوندگانم در یک فضای نسبی هستم. من این‌جا می‌آیم و آن‌ها آن‌جا هستند. من سعی می‌کنم که در این فضا از طریق واسطه‌ای -اتم‌سفر- که کلمات مرا به‌طور متفاوتی منکسر می‌کند، ارتباط برقرار کنم. من آهسته سخن می‌گویم و از وضوح کلماتم در فضا کاسته می‌شود: حاضران در ردیف آخر اصلاً سخنانم را نمی‌شنوند. با واسطه‌ی یک رسانه تصویری در آبردین^۱ سخنانم شنیده خواهد شد، اما در ردیف آخر، خیر. کلمات من به شکل متفاوتی در فضا-زمان نسبی دریافت می‌شوند. جدایی و تشخیص مسئله‌انگیزتر است، چراکه در این فضا - زمان، کسان بسیاری دقیقاً در محل نسبی یکسانی نسبت به من قرار دارند. همه‌ی افراد ردیف چهارم نسبت به من هم‌فاصله‌اند. نوعی ناپیوستگی در فضا-زمان میان کسانی که سخنانم را می‌شنوند و کسانی که نمی‌شنوند بروز می‌کند. تحلیل آن‌چه رخ می‌دهد، در فضا و زمان مطلق که در آن در اتاق سخن گفته می‌شود، با تحلیلی که با عینک فضا-زمان نسبی انجام می‌شود، به‌نظر بسیار متفاوت می‌رسد. اما مولفه‌ی رابطه‌ای نیز وجود دارد. افرادی در میان شنوندگان، به فضا و زمان مطلق سخنرانی، انواع ایده‌ها و تجربه‌هایی را می‌آورند، که از فضا-زمان سیر زندگی خود و نیز تمام آن‌چه در آن اتاق حضور همزمان دارد، جمع کرده‌اند: او نمی‌تواند از فکرکردن به بحث سر صبحانه دست بردارد، یا نمی‌تواند ذهنش را از تصاویر دردآور مرگ و نابودی در اخبار دیشب پاک کند. چیزی در شیوه‌ی سخن‌گفتن من کسی دیگر را به یاد رخدادی تروماتیک^۲ در گذشته‌ای دور که از یاد رفته بود، می‌اندازد و کلماتم کسی دیگر را به یاد جلسات سیاسی‌ای که در دهه‌ی ۷۰ می‌رفت می‌اندازد. کلماتم بیانگر نوعی خشم است نسبت به آن‌چه در جهان جریان دارد. می‌بینم که طی سخن‌گفتن به این می‌اندیشم که هر آن‌چه در این اتاق در حال انجامش هستیم چیزی احمقانه و بی‌اهمیت است. نوعی تنش ملموس در اتاق حس می‌شود. چرا ما دولت را آن بیرون به زیر نمی‌کشیم؟ این رابطه‌مندی‌ها را رها می‌کنم، و به فضای مطلق و نسبی اتاق باز می‌گردم و سعی می‌کنم موضوع فضا به‌عنوان یک کلیدواژه را به شیوه‌ای فنی و خشک مطرح کنم. تنش از میان می‌رود و کسی در ردیف جلو خواب‌آلوده می‌شود. می‌دانم که هر کسی در فضا و زمان مطلق کجاست اما، به‌اصطلاح، هیچ تصویری از این‌که «خود آن‌ها کجایند» ندارم. ممکن است حس کنم که برخی افراد با من همراه‌اند و برخی دیگر نیستند، اما هرگز نمی‌توانم مطمئن باشم. با این حال مطمئناً، این مهم‌ترین عنصر در میان همه‌ی عناصر است. این‌که گذشته از هر چیزی، ذهنیت در حال تغییر سیاسی کجاست. اگر به چنگ آوردن رابطه‌مندی غیرممکن نباشد، اما امری گریزان است، با این حال به همین دلایل، بی‌هیچ کم‌وکاست اهمیت حیاتی دارد.

¹ Aberdeen

² Traumatic

با این مثال قصد دارم ضرورت نوعی برزخی بودن را در باب خودِ فضا نشان دهم، چرا که ما به سختی در هر سه‌ی این چارچوب‌ها، اگرچه نه به صورت مساوی، قرار گرفته‌ایم. شاید بدون این‌که متوجه باشیم، طی انجام افعال عملی خود، از این یا آن تعریف سود ببریم. در یک وضعیت مطلق عملی را انجام می‌دهیم و به مجموعه‌ای از نتایج می‌رسیم؛ در یک وضعیت نسبی، تفاسیر متفاوتی داریم و عملی دیگر انجام می‌دهیم؛ و اگر به واسطه‌ی فیلترهای رابطه‌ای همه چیز متفاوت به نظر برسد، آن‌گاه به شیوه‌ای کاملاً متفاوت رفتار خواهیم کرد. آن‌چه انجام می‌دهیم و نیز آن‌چه درک می‌کنیم، مجموعاً به چارچوب فضا-زمانی‌ای که در آن قرار گرفته‌ایم وابسته است. این نکته را در رابطه با «هویت» در نظر بگیرید که پربارترین مفهوم اجتماعی - سیاسی است. در فضا و زمان مطلق همه چیز به اندازه کافی واضح است، در فضا-زمان نسبی همه چیز اندکی ناچور می‌شود و در یک جهان رابطه‌ای امور حقیقتاً دشوار می‌شوند. اما تنها در این چارچوب آخر است که می‌توان درگیری با جنبه‌های بسیاری از سیاست معاصر را آغاز کرد، چرا که جهان ذهنیت و آگاهی سیاسی است. دبویس^۱ مدت‌ها قبل سعی کرد این نکته را با اصطلاحی که او «آگاهی مضاعف»^۲ می‌نامید، بیان کند - او این پرسش را مطرح کرد که این‌که شخصی تجربه‌ی آمریکایی بودن و نیز سیاه‌بودن را دارد، به چه معناست؟ اکنون، ما پرسش را با این سؤال پیچیده‌تر می‌کنیم که آمریکایی بودن، سیاه‌بودن، زن بودن، همجنس‌گرا بودن و از طبقه‌ی کارگر بودن به چه معناست؟ چگونه تمامی این رابطه‌مندی‌ها وارد آگاهی سیاسی سوژه می‌شود؟ و هنگامی که دیگر ابعاد را نیز در نظر بگیریم - مهاجران، گروه‌های آواره، جهانگردان و مسافران و آن‌ها که رسانه‌ی جهانی معاصر را تماشا می‌کنند، و آوای بی‌قاعده و ناهنجار آن را یا جذب می‌کنند یا تا حدی فیلتر می‌کنند - با پرسشی اساسی مواجه هستیم؛ این‌که چگونه تمام این جهان رابطه‌ای تجربه و اطلاعات در سوژه‌ی خاص سیاسی (که البته در فضا و زمان مطلق قرار گرفته است) برای حمایت از این یا آن خط فکری و عمل، درونی‌سازی^۳ می‌شود. واضح است که نمی‌توان زمینه‌ی متغیری که در آن فردیت‌ها شکل می‌گیرند و اعمال سیاسی رخ می‌دهند را بدون اندیشیدن با اصطلاحات رابطه‌ای در باب وقایع فهمید.

اگر تقابل میان مفاهیم مطلق، نسبی و رابطه‌ای فضا، تنها راه گشودن معنای فضا به‌عنوان یک کلیدواژه است، در این صورت این مطالب را می‌توان با آسودگی خاطر در همین جا رها کرد. خوشبختانه یا بدبختانه، راه‌های دیگری که به همان اندازه متقاعدکننده‌اند نیز برای بیان مسئله وجود دارد. مثلاً در سال‌های اخیر بسیاری از جغرافی‌دانان به یک تفاوت کلیدی در گسترش مفهوم فضا به‌عنوان عنصری ذاتی در پروژه‌ی ماتریالیستی فهم [علم] جغرافیاهای محسوس، و اعتبار گسترده‌ی استعاره‌های فضایی در نظریه‌های اجتماعی، ادبی و فرهنگی اشاره کرده‌اند. به‌علاوه، این استعاره‌ها بارها برای از هم گسیختن به اصطلاح فراروایت‌ها (مانند نظریه‌ی مارکسی) و آن استراتژی‌های گفتمانی که معمولاً در آن‌ها بعد زمانی غلبه دارد، به کار رفته‌اند. همه‌ی این‌ها به جدالی عظیم در باب نقش فضا در نظریه‌ی اجتماعی، ادبی و فرهنگی دامن زده است. من قصد ندارم به تشریح جزئی اهمیت این به اصطلاح «چرخش فضایی»^۴ به‌طور عام و رابطه‌ی آن با پست‌مدرنیسم به‌طور خاص بپردازم. اما موضع خود من تماماً روشن بوده است: درست است که درنظرداشتن صحیح فضا و فضا - زمان اثرات عمیقی بر چگونگی مفصل‌بندی و پیشرفت نظریه‌ها داشته است، با این حال این امر مطلقاً هیچ توجیهی برای پشت کردن به تمامی تلاش‌ها برای هر نوع فرانظریه فراهم نمی‌کند (که نتیجه‌ی نهایی آن این می‌بود که به جغرافیایی که در آکادمی دهه‌ی ۵۰ به آن پرداخته می‌شد، بازگردیم، جایی که بخش عمده‌ای از جغرافیای معاصر انگلیسی با خشنودی اسماً - اگر نه سهواً - آن را هدایت می‌کرد). بنابراین مقصود از درگیر شدن با فضا به‌عنوان یک کلیدواژه تعیین این نکته است که چگونه می‌توان این مفهوم را به صورت بهتری با فرانظریه‌های اجتماعی، ادبی و فرهنگی و با آن‌چه مؤثر است، توأم کرد.

¹ Du Bois

² Double consciousness

³ Internalized

⁴ Spatial Turn

به‌عنوان مثال، کاسیرر^۱ یک دسته‌بندی سه‌گانه از حالات تجربه‌ی فضایی بشر به‌دست داد و میان فضاهای ارگانیک^۲، ادراکی^۳ و سمبولیک^۴ تمایز برقرار کرد (کاسیرر، ۱۹۴۴، همچنین نگاه کنید به هاروی، ۱۹۷۳ a: ۲۸) در دسته‌ی اول تمامی صورت‌های تجربه‌ی فضایی را قرار داد که به شکل بیولوژیک حاصل می‌شوند (به شکل مادی و منطبق‌شده با خصوصیات مشخص حواس ما). فضای ادراکی، به شیوه‌های نورولوژیکال حصول تجربه‌ی فیزیکی و بیولوژیکی مربوط می‌شود. از سوی دیگر، فضای سمبولیک انتزاعی‌ست (و می‌تواند شامل بسط یک زبان انتزاعی سمبولیک مانند هندسه یا ساختن صورت‌های تصویری یا معمارانه باشد). فضای سمبولیک به‌واسطه‌ی قرائت‌ها و تفاسیر، معانی متمایز تولید می‌کند. پرسش روندهای استتیک در این‌جا پیش می‌آید. در این حوزه، لانگر^۵ به سهم خود، میان «فضای مجازی» و «واقعی» تمایز می‌نهد. در نگاه او فضای مجازی «یک فضای ساخته‌شده از فرم‌ها، رنگ‌ها، و اموری از این دست» است، برای تولید تصاویر نامحسوس و اوهامی که قلب تمامی رویه‌های استتیک را برمی‌سازند. او این‌گونه استدلال می‌کند که معماری «یک هنر قالبی^۶ است و نخستین دستاورد آن همواره، ضرورتاً و ناخودآگاه، یک وهم است: چیزی مطلقاً موهومی و مفهومی که به ادراک تصویری ترجمه شده است.» آن‌چه در فضای واقعی وجود دارد، می‌تواند به سادگی و به‌قدر کفایت توصیف شود، اما برای فهم تأثیری که با مشاهده‌ی اثر هنری حاصل می‌شود، باید جهان بسیار متفاوت مجازی را کاوش کنیم. وی بر آن است که این امر، همواره ما را به یک حوزه‌ی مشخصاً قومی فرامی‌افکند (لانگر، ۱۹۵۳، هم‌چنین نگاه کنید به هاروی، ۱۹۷۳ a: ۳۱). این‌ها از همان دست ایده‌هایی بود که نخستین‌بار در شهر و عدالت اجتماعی^۷ با آن‌ها درگیر شدم.

از درون این سنتِ فکری فضا مندر است که لوفور (تقریباً بر اساس کاسیرر) دسته‌بندی سه‌گانه‌ی خاص خویش از فضای مادی را برمی‌سازد (فضای تجربه و فضای ادراکِ گشوده به تماس فیزیکی و حس)؛ بازنمایی فضا (فضا به صورت تصور شده و بازنمایی شده)؛ و فضاهای بازنمایی (فضای زیسته‌ی حس‌ها، تخیل، عواطف و معانی‌ای که در چگونگی زندگی هرروزی ما ادغام می‌شود) (لوفور، ۱۹۹۱ [۱۹۷۴]).

این‌که در این‌جا بر لوفور تمرکز می‌کنم، به همان دلیلی نیست که بسیاری در نظریه‌ی فرهنگی و ادبی فرض می‌گیرند، این‌که لوفور نقطه‌ی اصیلی را به‌دست می‌دهد که از آن تمامی اندیشه‌ها در باب تولید فضا برمی‌خیزند (چنین موضعی آشکارا مضحک است)، بلکه به این دلیل است که کارکردن با مقولات لوفور را آسان‌تر از مقولات کاسیرر یافتیم.^۸ فضای مادی برای ما انسان‌ها به‌سادگی همان

^۱ Cassirer

^۲ Organic

^۳ Perceptual

^۴ Symbolic

^۵ Langer

^۶ Plastic

^۷ این کتاب به همراه کتاب دیگر او با نام «محدودیت‌های سرمایه» دو اثر مهم هاروی هستند که وی در آنها تلاش کرده نظریه انباشت سرمایه را به جغرافیای نظام سرمایه‌داری پیوند بزند. م

^۸ هاروی به این مسئله که دیدگاه لوفور که سازمان فضا نقطه اتکابی است که کل سیستم را متعادل می‌کند یا ساقط می‌کند، قائل نیست. او می‌گوید: «گفتن این‌که شهرگرایی اکنون بر جامعه صنعتی مسلط است؛ یعنی اینکه تناقضات بین شهرگرایی به عنوان یک ساختار و پویایی درونی جامعه صنعتی،

جهان برهم‌کنش تماسی و جسمی با ماده است و فضای تجربه محسوب می‌شود. عناصر، لحظه‌ها و رخدادها در این جهان با مادیت کیفیات معینی ایجاد می‌شود. این که این جهان را چگونه بازنمایی می‌کنیم به کلی موضوع دیگری است، این جا نیز فضا را به شیوهی دلخواهی تصور و بازنمایی نمی‌کنیم، اما به دنبال انعکاس مناسب، اگرچه نه دقیق، از واقعیات مادی‌ای که ما را احاطه کرده‌اند، از طریق بازنمایی انتزاعی هستیم (کلمات، گراف‌ها، نقشه‌ها، نمودارها، تصاویر و غیره). اما لوفور مانند بنیامین، اصرار دارد که ما هم چون اتم‌های مادی که در یک جهان مادی شناوریم زندگی نمی‌کنیم؛ بلکه دارای تخیلات، ترس‌ها، عواطف، مسائل روان‌شناختی، اوهام و رویاها هستیم (بنیامین، ۱۹۹۹). این فضاها بازنمایی جزء و بخشی از شیوهی زندگی ما در جهان هستند. هم‌چنین می‌توان به بازنمایی شیوهی زیسته‌شدن این فضا به شکل هیجانی و عاطفی و نیز به شکل مادی پرداخت، که به واسطه‌ی تصاویر شاعرانه، ترکیبات فوتوگرافیک، و بازسازی‌های هنری رخ می‌دهد. فضا-زمانی بودن عجیب یک رویا، یک وهم، یک میل پنهان، خاطره‌ای از یادرفته و حتی یک هیجان غریب یا لرزش یک ترس، هنگامی که در یک خیابان قدم می‌زنیم، می‌تواند از طریق آثار هنری که در نهایت همواره حضوری این جهانی در فضا-زمان مطلق دارند، بازنمایی شود. لایبنتز نیز کل پرسش جهان‌های فضا-زمانی دیگر و رویاها را دارای جذابیتی قابل توجه می‌دید.

وسوسه‌انگیز است که مقولات سه‌گانه‌ی لوفور را نیز هم‌چون تقسیم سه‌گانه‌ی مفاهیم فضایی که نخست در نظر گرفتیم دارای نوعی سلسله‌مراتب بدانیم، اما این جا نیز به نظر می‌رسد نگره داشتن سه مقوله در یک تنش دیالکتیکی مناسب‌ترین شیوه باشد. تجربه‌ی فیزیکی و مادی نظم فضایی و زمانی، تا حدی متأثر از شیوهی بازنمایی فضا و زمان است. اقیانوس‌شناس/فیزیکی‌دانی که در میان امواج شنا می‌کند، تجربه‌ای کاملاً متفاوت با شاعری شیفته هم‌چون والٹ ویتمن یا پیانیستی که عاشق دبو سی است، دارد. احتمالاً مطالعه‌ی کتابی در مورد پاتاگونیا^۱ چگونگی تجربه‌ی ما از آن محل را وقتی به آن جا سفر کنیم، تحت تأثیر قرار می‌دهد، حتی اگر ناهاهنگی شناختی قابل توجهی را میان توقعاتی که با نوشته‌ها ایجاد شده و آن گونه که امور در واقع احساس می‌شوند، تجربه کنیم. به همین صورت، فضاها و زمان‌های بازنمایی که طی زندگی روزمره ما را محاصره کرده‌اند، هم تجربیات مستقیم ما را و هم شیوهی تفسیر و فهم بازنمایی‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند. حتی ممکن است متوجه کیفیات مادی نظم‌های فضایی‌ای که در زندگی روزمره مان جای دارد، نشویم، چرا که به روزمرگی‌های ناآگاهانه خو کرده‌ایم. با این حال از طریق همین عادات مادی روزمره است که فهم معینی از چگونگی کارکردن بازنمایی‌های فضایی کسب می‌کنیم و فضاها بازنمایی معینی را برای خودمان می‌سازیم (حس عمیق امنیت و «در خانه بودن» در یک محله‌ی آشنا). تنها هنگامی متوجه می‌شویم که چیزی کاملاً نابه‌جا پدیدار شود. رابطه‌ی دیالکتیکی میان این مقولات است که واقعاً اهمیت دارد، حتی اگر برای هدف فهم‌پذیر بودن، بسیار مفید باشد که هر عنصر را به‌عنوان یک لحظه‌ی متمایز در تجربه‌ی فضا و زمان به شکل منجمد تعیین کنیم.

این طرز اندیشیدن در باب فضا به من در تفسیر آثار هنری و معماری کمک می‌کند. یک تصویر مانند جیخ مونک یک شی مادی است اما از این دیدگاه یک وضعیت روانی است که مؤثر است (فضای بازنمایی یا فضای زیسته‌ی لوفور)، و به واسطه‌ی یک مجموعه کدهای بازنماییانه (بازنمایی فضا یا فضای ادراک شده) سعی می‌کند یک فرم فیزیکی به خود بدهد (فضای مادی تصویر که بر تجربه‌ی فیزیکی واقعی ما گشوده است) که چیزی در باب کیفیات چگونگی زیستن آن فضا توسط مونک بگوید. به نظر می‌رسد که او نوعی کابوس وحشتناک را که باعث بیدارشدن مان با فریاد می‌شود، از سر گذرانیده است و موفق شده است که چیزی از آن معنا را به واسطه‌ی شی فیزیکی انتقال دهد. بسیاری از هنرمندان معاصر، با استفاده از تکنیک‌های حرکتی و چندرسانه‌ای، نوعی فضاها تجربه می‌سازند

معمولاً به نفع شهرگرایی حل می‌شود. فکر نمی‌کنم که این ادعا واقع‌بینانه باشد. در بسیاری از ابعاد مهم، جامعه صنعتی و ساختارهای تشکیل‌دهنده آن هنوز بر شهرگرایی مسلط هستند.» (هاروی، ۱۹۷۳: ۳۱۱، به نقل از سوندرز) در نظر هاروی تولید فضا وابسته به بخش صنعتی است که هنوز موتور محرکه توسعه سرمایه‌داری است. م

^۱ Patagonia

که در آن چندین حالت تجربه‌ی فضا-زمان ترکیب می‌شوند. به‌عنوان مثال، می‌توان به سهم جودیت بری^۱ در سومین دوسالانه‌ی هنر معاصر برلین آن‌طور که در کاتالوگ توصیف شده، اشاره کرد:

جودیت بری، هنرمند سینماگر، در کارهای تجربی خویش مبادرت به کاربرد، ساخت و نشان‌دادن تأثیر متقابل پیچیده‌ی فضاهای عمومی و خصوصی، رسانه، جامعه و جنسیت‌ها کرده است. موضوعات آثار و نوشته‌های نظری وی، آن‌ها را در حیطه‌ای از مشاهدات قرار می‌دهد که به حافظه‌ی تاریخی، ارتباط جمعی و ادراک می‌پردازد. در ناحیه‌ای میان تخیل بینندگان و معماری ساخته‌شده توسط رسانه، وی به ساخت فضاهای موهومی، نمایش‌های معکوس از واقعیت کثیف ... می‌پردازد. در اثر خاموش باش^۲ ... بیننده خود را در فضای بسته و خوفناک نمایشگاه می‌یابد، هر چه بیشتر در فضای اثر پیش می‌رود، و مجبور می‌شود تا از میان آثار ساخته‌شده عبور کند، و نه تنها ادراکاتی سینمایی، بلکه سینمایی-استتیک را تجربه کند. فضای تقسیم‌شده‌ی پروژه، بیانگر امکان ارتباط با صداهاى مختلف است. استفاده از صداها و شنیدن آن‌ها به‌عنوان یک نیروی پیشران، و شدت تنش روانی - به‌خصوص در سمت مردانه‌ی پروژه - قدرت اصلی این شی ناملموس و بی‌دوام را منتقل می‌کند. صداها به تماشاگران نشان می‌دهند که فرد، چگونه در میان آن‌ها می‌تواند تغییر کند و چگونه سعی می‌کند آن‌ها را تحت کنترل درآورد، و نیز احساس شکستی را نشان می‌دهند که وقتی دیگر شنیده نمی‌شوند بر وی مستولی می‌گردد.

این کاتالوگ با این جمله به پایان می‌رسد که بری «فضاهای استتیک گذرایی را به صحنه می‌آورد که نوسان میان اغوا و تأمل را حل‌ناشده باقی می‌گذارد» (کاتالوگ سومین دوسالانه‌ی هنر معاصر برلین، ۲۰۰۴: ۴۸-۹).

اما برای کاملاً درگیر شدن با شرح اثر بری، نیازمندیم که مفاهیم فضا و فضا-زمان را در سطحی عمیق‌تر در نظر بگیریم. در این شرح چیزهای بسیاری وجود دارد که از مقولات لوفوری می‌گریزد، اما به تمایزهای میان فضا و زمان مطلق (ساختار فیزیکی بسته‌ی نمایشگاه)، فضا-زمان نسبی (حرکت زنجیره‌ای بازدیدکننده در فضا) و فضا-زمان رابطه‌ای (خاطرات، صداها، تنش روانی، ناملموس بودن و گذرا بودن، و نیز تنگناترسی^۳) ارجاع دارد. با این حال نمی‌توان مقولات لوفوری را نیز رها کرد. فضاهای ساخته‌شده ابعاد مادی، مفهومی و زیسته دارند.

بنابراین، پیشنهادم این است که دست به جهشی نظری بزنیم و تقسیم سه‌گانه‌ی فضا-زمان مطلق، نسبی و رابطه‌ای را در برابر تقسیم سه‌گانه‌ی فضای تصور شده، درک شده و زیسته که توسط لوفور مشخص شده، قرار دهیم. نتیجه، یک ماتریس سه در سه است که نقاط تقاطع آن وجوه مختلف فهم معنای فضا و فضا-زمان را ارائه می‌کنند. می‌توان به درستی اعتراض کرد که من در این‌جا امکان‌ها را محدود می‌کنم، زیرا شیوه‌ی بازنمایی ماتریسی خود را به فضای مطلق محدود می‌سازد. این اعتراض کاملاً موجه است. و تا جایی که در این‌جا درگیر پرکنیسی بازنمایانه (مفهوم‌پردازی) هستم نمی‌توانم نه حق حوزه‌ی تجربه‌شده و نه زیسته‌ی فضایی بودن را ادا کنم. بنابراین، بنا به تعریف، ماتریسی که ساخته‌ام و شیوه‌ی استفاده‌ی آن قدرت الهام‌بخشی محدودی دارد. اما با پذیرش تمامی این‌ها، در نظر گرفتن ترکیباتی که در تقاطع‌های مختلف ماتریس بروز می‌کنند، برایم مفید بوده است. مزیت بازنمایی در فضای مطلق این است که اجازه می‌دهد پدیده‌ها با وضوح تمام از یکدیگر جدا شوند. و با اندکی تخیل می‌توان به شکل دیالکتیکی در میان عناصر درون ماتریس اندیشید، به‌طوری که هر لحظه‌ای به‌عنوان رابطه‌ی درونی بقیه تصور شود. من آن‌چه را در ذهن دارم (تا حدی به

¹ Judith Barry

² Voice off

³ Claustrophobia

صورتی فشرده، دلبخواهی و شماتیک) در شکل‌های ۱ و ۲ به تصویر درآورده‌ام. ستون‌های درون ماتریس‌ها نه قطعی، که صرفاً پیشنهادی هستند (خوانندگان می‌توانند به شیوه‌ی خودشان این ستون‌ها را بسازند تا مطلب را بفهمند).

به‌نظرم خواندن مقولات ماتریس از عرض یا بالا به پایین، و تخیل سناریوهای پیچیده‌ی ترکیب، مفید است.

شکل ۱ ماتریسی از معانی ممکن فضا به‌عنوان یک کلیدواژه

فضای مادی (فضای تجربه‌شده)	بازنمایی‌های فضا (فضای تصور شده یا مفهوم‌پردازی شده)	فضاهای بازنمایی (فضای زیسته)
دیوارها، پل‌ها، درها، راه‌پله‌ها، طبقه‌ها، سقف‌ها، خیابان‌ها، ساختمان‌ها، شهرها، کوه‌ها، قاره‌ها، ذخایر آبی، علامت‌های زمینی، مرزها و موانع فیزیکی، اجتماعات محصور...	نقشه‌های زراعی و اداری؛ هندسه‌ی اقلیدسی؛ شرح چشم‌انداز؛ استعارات درباره محدودیت، فضای باز، محل، قرارگیری و موقعیت داشتن؛ (کنترل و فرمان) - نیوتون و دکارت	احساسات خوشایند هنگام دور آتش نشستن؛ احساس امنیت یا حبس بودن در چار دیواری؛ حس قدرت از مالکیت، فرماندهی و سلطه بر فضا؛ ترس «بیش از حد» از دیگران
گردش و جریان انرژی، آب، هوا، کالاها، مردم، اطلاعات، پول، سرمایه؛ شتاب‌ها و تقلیل سرعت‌های ناشی از اصطکاک مسیر	نقشه‌های تماتیک و توپولوژیک (مثلاً سیستم فاضلاب لندن)؛ توپولوژی و هندسه‌های نااقلیدسی؛ طراحی‌های پرسپکتیوی؛ استعارات دانش‌هایی که در جایی قرار دارند، حرکت، تحرک، جابه‌جایی، شتاب، انقباض-فضا-زمان و تفاسل؛ (کنترل و فرمان دشوار است و به تکنیک‌های پیچیده نیاز است) - اینشتین و ریمن	اضطراب از به موقع سر کلاس نبودن؛ هیجان رفتن به میان ناشناخته‌ها؛ ناامیدی در یک گره ترافیکی؛ تنش‌ها یا نشاط‌های ناشی از سرعت، تحرک، انقباض فضا-زمان
میدان‌ها و جریان‌های انرژی الکترومغناطیس؛ روابط اجتماعی؛ سطوح بالقوه‌ی اقتصادی؛ تراکم آلودگی؛ صداها، رایحه‌ها و احساساتی که بر نسیم شناورند	سوررئالیسم؛ اگزستانسیالیسم؛ جغرافیای روان‌شناختی؛ فضای مجازی؛ استعارات درونی‌سازی نیروها و قدرت‌ها (کنترل و فرمان شدیداً دشوار است - نظریه آشوب، دیالکتیک، روابط درونی، ریاضیات کوانتومی) - لاینیتز، وایتهد، دلوز، بنیامین	الهام‌ها، اوهام، آرزوها، ناکامی‌ها، خاطرات، رویاها، اشباح، حالات روانی (مثلاً آگورافوبیا، سرگیجه، کلاستروفوبیا)

شکل ۲ یک ماتریس فضا-زمانی برای نظریه‌ی مارکسی

فضاهای بازنمایی (فضای زیسته)	بازنمایی‌های فضا (فضای تصور شده یا مفهوم‌پردازی شده)	فضای مادی (فضای تجربه شده)	
از خودبیگانگی در برابر رضایت خلاق؛ فردگرایی انزواگرایانه در برابر همبستگی‌های اجتماعی؛ وفاداری به محل، طبقه، هویت و غیره؛ محرومیت نسبی؛ ناعدالتی؛ فقدان شأن و مقام؛ خشم در برابر خرسندی	ارزش مصرفی و کار انضمامی سوءاستفاده از روند کار (مارکس) در برابر کار به عنوان بازی خلاق (فوریه)؛ نقشه‌های مالکیت خصوصی و محرومیت طبقاتی؛ موزائیک‌های پیشرفت‌های جغرافیایی نابرابر	کالاهای سودمند، روندهای انضمامی کار، اسکناس‌ها و سکه‌ها (پول‌های محلی؟)، مالکیت خصوصی/حدود دولت، سرمایه ثابت، کارخانجات، محیط‌های مصنوع، فضاهای مصرف، صفوف اعتصاب، فضاهای اشغال شده (اعتصابات)؛ حمله به زندان باستیل یا قصر زمستانی...	فضای مطلق
پول و فتنش کالا (میل دائماً ارضاننده)؛ اضطراب/نشاط در فضا-زمان؛ تراکم؛ ناپایداری؛ عدم امنیت؛ شدت عمل و حرکت در برابر سکون؛ «هر آنچه سخت و استوار است دود می‌شود...»	ارزش مبادله‌ای (ارزش در حرکت) مدل‌های انباشت؛ زنجیره‌های کالا؛ مدل‌های مهاجرت و پراکندگی یهودیان؛ مدل‌های ورودی-خروجی. نظریه‌های «ثوابت» فضا-زمانی، ازمیان رفتن فضا طی زمان، گردش سرمایه از خلال محیط‌های ساخته شده؛ شکل‌گیری شبکه‌ها و بازار جهانی؛ روابط ژئوپولیتیکی و استراتژی‌های انقلابی	مبادله بازار؛ بازرگانی؛ گردش و جریان کالاها، انرژی، نیروی کار، پول، اعتبار یا سرمایه؛ مسافرت و مهاجرت؛ کاهش بها و تنزل رتبه؛ جریان اطلاعات و آشفتگی اطلاعات از بیرون	فضای نسبی (زمان)
ارزش‌ها هژمونی کاپیتالستی («آلترناتیو دیگری وجود ندارد»); آگاهی پرولتاریایی؛ همبستگی‌های بین‌المللی؛ حقوق جهانی؛ رویاهای اتوپیایی؛ آفرینندگی؛ همدلی با دیگران؛ «جهانی دیگر ممکن است»	ارزش‌های پولی ارزش به‌عنوان زمان ضروری اجتماعی کار؛ به‌عنوان کار انسانی یکجامانده در ارتباط با بازار جهانی؛ قوانین ارزش در حرکت و نیروی اجتماعی پول (جهانی‌سازی)؛ بیم و امیدهای انقلابی؛ استراتژی‌های تغییر	روند کار انتزاعی؛ سرمایه‌ی موهومی؛ جنبش‌های مقاومت؛ ظهور ناگهانی و فوران پرمعنی جنبش‌های سیاسی؛ «روح انقلابی به حرکت در آمده است»	فضای رابطه‌ای (زمان)

مثلاً فضای مطلق یک جامعه‌ی دربسته‌ی مرفه را در ساحل نیوجرسی تصور کنید. هرروزه برخی از ساکنان در فضای نسبی به منطقه‌ی اقتصادی منتهن رفت‌وآمد می‌کنند، در آن‌جا اعتبار و پول‌های سرمایه‌گذاری شده را به گردش درمی‌آورند، این امر زندگی اجتماعی را در سرتاسر کره خاکی تحت تأثیر قرار می‌دهد، و به این صورت قدرت مالی بی‌اندازه‌ای را به‌دست می‌آورند که به آن‌ها این توان را می‌دهد به فضای مطلق جامعه‌ی دربسته‌ی خود انرژی، غذاهای رنگارنگ و کالاهای عجیب و غریب وارد کنند، که برای بقای سبک

زندگی ویژه‌ی خود به آن‌ها احتیاج دارند. با این حال، این ساکنان ترس مبهمی حس می‌کنند، چرا که به نفرت عمیق، تعریف‌ناپذیر و بی‌مکانی در جهان نسبت به تمام آن‌چه آمریکا در دنیا رقم می‌زند پی می‌برند، که نام آن «تروریسم» است. آن‌ها از دولتی حمایت می‌کنند که در برابر این تهدید وصف‌ناپذیر وعده حمایت دهد. اما بیش از پیش نسبت به خصومتی که از جهان اطرافشان حس می‌کنند پارانوئیک می‌شوند و بیش از پیش سعی می‌کنند فضای مطلق خود را به شکلی بسازند که از آن‌ها محافظت کند، ساختمان‌ها و دیوارهای بلندتر، و حتی اجیرکردن محافظان مسلح برای حفاظت از مرزها. ضمناً مصرف بی‌رویه‌ی انرژی برای تقویت ماشین‌های ضدگلوله که هر روز آن‌ها را به شهر می‌برند، تیر خلاصی است که کار تغییرات اقلیمی جهانی را تمام خواهد کرد. الگوهای اتمسفری گردش به شکل چشمگیری جابه‌جا می‌شوند. آن‌گاه، به بیان نظریه‌ی عامه‌پسند نه‌چندان دقیق اما جذاب آشوب، پروانه‌ای در هنگ‌کنگ بال می‌زند و طوفانی خانمان‌برانداز ساحل نیوجرسی را هدف قرار داده و جامعه‌ی در بسته را از میان برمی‌دارد. بسیاری از ساکنین به این دلیل می‌میرند که آن‌چنان از دنیای بیرون وحشت کرده‌اند که هشدارها برای تخلیه را نادیده می‌گیرند. اگر این یکی از تولیدات هالیوود می‌بود، یک دانشمند تنها خطر را تشخیص می‌داد و زنی را که عاشقش بود و تاکنون نادیده‌اش گرفته بود، نجات می‌داد، و زن اکنون برای تشکر عاشق دانشمند می‌شد ...

در بازگویی داستان‌هایی از این دست، ثابت می‌شود که محدودکردن خود به تنها یک جنبه از اندیشه فضایی یا فضا-زمانی غیرممکن است. اعمالی که در فضای مطلق رخ می‌دهند تنها در مفاهیم رابطه‌ای معنا می‌یابند. بنابراین حتی نکته‌ی جالب‌تر، موقعیتی‌ست که در آن دقایق ماتریس در تنش دیالکتیکی آشکارتری هستند. بگذارید روشن‌تر بگویم.

چه اصول فضایی یا فضا-زمانی باید در طراحی مجدد «گراند زیرو» در منهتن اجرا شود؟ آن‌جا فضای مطلق‌ست که می‌تواند به شکل مادی بازسازی شود و برای این کار باید محاسبات مهندسی (بر مبنای مکانیک نیوتونی) و طراحی‌های معمارانه انجام شود. بحث‌های بسیاری در باب حفظ دیوارها و سازه‌های باربر درگرفت. داوری‌های زیباشناسانه از این دست که هنگامی که فضا به یک اثر مصنوع تبدیل شود، چگونه زیسته می‌شود و نیز چگونه تجربه و مفهوم‌پردازی می‌شود نیز مهم شدند (کانت این را تأیید می‌کرد). مسئله این است که فضای فیزیکی را طوری ترتیب دهیم که اثری عاطفی ایجاد کند و در عین حال برخی توقعات را درباره‌ی این‌که این فضا چگونه زیسته خواهد شد برآورده سازد (توقعات اقتصادی و نیز عاطفی و استتیک). پس از این‌که بنا ساخته شد، صورت‌های قابل‌بازنمایی (مانند کتاب‌ها و نقشه‌های راهنما) به شکل واسطه در تجربه‌ی فضا عمل می‌کنند، و به ما کمک می‌کنند معانی بنای ساخته شده را تفسیر کنیم. اما حرکت دیالکتیکی در بعد فضای مطلق کمتر از بصیرت‌های پرداختن به چارچوب‌های فضا-زمانی دیگر نتیجه‌بخش است. توسعه‌گران سرمایه‌دار با تیزهوشی از موقعیت نسبی این میدان آگاه‌اند و افق‌های توسعه‌ی اقتصادی را بر اساس منطق مبادله تشخیص می‌دهند. مرکزیت و نزدیکی آن به عوامل کنترل و فرمان در والاستریت خصوصیات مهمی هستند و اگر حمل‌ونقل طی روند بازسازی بهبود یابد، بهتر هم هست، زیرا بر ارزش زمین و املاک می‌افزاید. برای توسعه‌گران این میدان صرفاً در فضا-زمان نسبی حاضر نیست: مهندسی دوباره‌ی میدان، افق‌هایی در تبدیل فضا-زمان نسبی را نوید می‌دهد، به طوری که ارزش اقتصادی فضاهای مطلق بالا رود (مثلاً با بهبود دسترسی به فرودگاه‌ها). افق زمانی با توجه به نرخ استهلاک و سود/بهره‌ای که برای سرمایه‌گذاری‌های سرمایه ثابت در محیط ساخته شده در نظر گرفته می‌شود، کنترل می‌شود.

اما مطمئناً اعتراضات عمومی از طرف خانواده‌های کشته‌شدگان، علیه اندیشیدن و ساختن صرفاً بر اساس این اصطلاحات فضا-زمانی مطلق یا نسبی، نیز برپا خواهد شد. هر چه در این میدان ساخته شود باید چیزی در مورد تاریخ و یادبود بگوید. همین‌طور ممکن است فشارهایی نیز برای این‌که چیزهایی در مورد معنای جامعه و ملت و امکان‌های آینده گفته شود وارد شود (حتی شاید دورنمایی از حقایق جاویدان). و این میدان نمی‌تواند از مسئله اتصال فضایی رابطه‌ای با بقیه‌ی دنیا چشم‌پوشی کند. حتی بسازبفروشان سرمایه‌دار نیز مخالف همراه‌کردن دغدغه‌های اقتصادی دنیوی‌شان با اظهارات سمبولیک الهام‌بخش نیستند (تأکید بر قدرت و فناپذیری نظام سیاسی-اقتصادی سرمایه‌داری جهانی که چنان ضربه‌ی سنگینی در ۹/۱۱ را ازسرگذراند) مثلاً با علم‌کردن یک نماد بلند آلت مردانه که بیانگر مبارزه‌طلبی‌ست. آن‌ها هم‌چنین به دنبال قدرت بیان‌گرانه در فضا-زمان رابطه‌ای هستند. اما تمام حالات رابطه‌مندی باید جستجو شوند. در مورد مهاجمان چه می‌دانیم و تا کجا می‌توانیم مسائل را به هم ربط دهیم؟ این میدان، گذشته از

این که چه چیزی در آن ساخته شود، حضوری رابطه‌ای در جهان دارد و خواهد داشت، و تأمل در باب این که این حضور چطور عمل می‌کند، مهم است. آیا به‌عنوان سمبلی از گستاخی آمریکا زیسته خواهد شد یا به‌عنوان نماد درک و همدلی جهانی؟ در نظر گرفتن این موضوعات نیازمند این است که مفهومی رابطه‌ای از فضا-زمان را بپذیریم.

اگر همان‌گونه که بنیامین می‌گوید، تاریخ (یک مفهوم نسبی زمانی) همان خاطره نیست (یک مفهوم رابطه‌ای زمانی)، بنابراین انتخابی پیش روی ماست میان تاریخی کردن حوادث ۹/۱۱ و یا تلاش برای در خاطرات زنده نگه داشتن آن. اگر این میدان صرفاً در فضای نسبی تاریخی شود (از طریق نوعی عظمت ساختمان‌ی)، آن‌گاه این امر روایتی ثابت را بر فضا تحمیل می‌کند. اثر آن این خواهد بود که راه را بر امکان‌ها و تفاسیر آینده خواهد بست. این فروبستن، تمایل به محدود کردن نیروی خلاق ساختن آینده‌ای متفاوت دارد. از سوی دیگر، خاطره به گفته‌ی بنیامین نوعی بالقوگی است که گاهی اوقات در مواقع بحران به‌شکلی کنترل‌ناپذیر «می‌درخشد» و امکان‌های تازه‌ای را آشکار می‌کند (بنیامین، ۱۹۶۸). در این صورت، شیوه زیسته‌شدن این میدان توسط کسانی که با آن درگیرند، پیش‌بینی‌ناپذیر و نامعین می‌شود. خاطره‌ی جمعی، حسی اگرچه پراکنده اما قدرتمند است که در یک صحنه‌ی شهری نفوذ کرده و می‌تواند نقشی بااهمیت در جان‌دادن به جنبش‌های سیاسی و اجتماعی بازی کند. گراند زیرو نمی‌تواند چیزی باشد جز میدانی از خاطره‌ی جمعی، و مسئله‌ی طراحان این است که این حس پراکنده را چگونه به فضاهای مطلق آجرها، ملات، آهن و شیشه ترجمه کنند. و اگر همان‌طور که بالزاک گفته است «امید خاطره‌ای است که آرزومند است»، آن‌گاه خلق «فضای امید» در آن نقطه نیازمند این است که در عین این که راه‌هایی برای بروز آرزو گشوده بماند، خاطره در آن‌جا درونی‌سازی شود (هاروی، ۲۰۰۳: فصل ۱).

رابطه‌مندی بیانگر خود گراند زیرو پرسش‌های جذابی مطرح می‌کند. نیروهایی که در فضا همگرا شدند تا ۹/۱۱ را رقم بزنند پیچیده بودند. پس چگونه می‌توان شرحی از این نیروها ارائه داد؟ آیا امری که به‌صورت یک تراژدی محلی و شخصی تجربه شده است، می‌تواند با فهمی از نیروهای بین‌المللی که آن‌چنان با قدرت در آن لحظات خردکننده در یک محل خاص متراکم شده‌اند، وفق داده شود؟ آیا روزی خواهد رسید که در آن فضا تنفر گسترده‌ای را در بقیه دنیا نسبت به هژمونی خودخواهانه‌ی آمریکا که در دهه‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ تجربه کردیم، احساس کنیم؟ آیا به این‌جا خواهیم رسید که بدانیم حکومت ریگان برای به زیرکشیدن شوروی، نقشی کلیدی در ایجاد و پشتیبانی طالبان در افغانستان داشت و اسامه بن لادن به‌دلیل پشتیبانی آمریکا از رژیم فاسد عربستان سعودی، از یک متحد به دشمن آمریکا مبدل شد؟ یا این‌که بزدلانه تنها «دیگرانی» بیگانه و شریر در آن بیرون را خواهیم شناخت که از آمریکا متنفرند و به‌دلیل تمامی پشتیبانی‌های آمریکا از ارزش‌های آزادی و استقلال، به‌دنبال نابودی وی هستند؟ رابطه‌مندی فضا-زمانی این رخداد و میدان می‌تواند با کاوش اختصاصی کافی نبش قبر گردد. اما شیوه‌ی بازنمایی و مادی‌سازی آن نامعین است. نتیجه به‌وضوح به کشمکش سیاسی وابسته است، و خشم‌آلودترین نبردها باید بر سر آن‌چه فضا-زمان رابطه‌ای به‌واسطه‌ی بازسازی ایجاد می‌کند، رخ دهد. این‌ها از آن دست مسائلی بود که هنگام تلاش برای تفسیر معنای بازلیکای ساکره‌کور در پاریس در برابر زمینه‌ی خاطره‌ی تاریخی کمون پاریس، با آن‌ها درگیر بودم.

این امر مرا به برخی مشاهدات در مورد سیاست استدلال کشاند. تفکر از طریق شیوه‌های مختلفی که در آن‌ها فضا و فضا-زمان به‌عنوان کلیدواژه به کار رفته‌اند، کمک کرد تا شرایط امکان معینی برای درگیری انتقادی تعریف کنم. هم‌چنین راه‌هایی برای تشخیص ادعاهای ناسازگار و امکان‌های سیاسی دیگر گشود. [این شیوه‌ی تفکر] ما را فرامی‌خواند که به راه‌هایی که از طریق آن‌ها محیط خویش را به‌طور فیزیکی شکل می‌دهیم و به بازنمایی و زندگی در آن می‌پردازیم، توجه کنیم. من فکر می‌کنم منصفانه است اگر بگوییم که سنت مارکسیستی چندان به‌شکل عمیق با چنین مسائلی درگیر نشده است و این نقص عمومی (البته استثنائات متعددی نیز وجود دارد) اغلب به‌معنای هدر دادن امکان‌های انواع معینی از سیاست‌های دگرگون‌ساز بوده است. به‌عنوان مثال، اگر هنر واقع‌گرایانه‌ی سوسیالیستی در تخیل قصور می‌ورزد و اگر عظمت ساختمان‌هایی که در رژیم‌های کمونیستی گذشته ساخته شدند، الهام‌بخش نیست، و اگر کامیونیتی‌های برنامه‌ریزی‌شده و شهرهای کمونیستی معمولاً از نگاه دنیا بسیار مرده به‌نظر می‌رسند، در این صورت یک راه درگیری انتقادی با این مسئله توجه به شیوه‌های اندیشیدن به فضا و فضا-زمان و نقش‌های محدودکننده و تنگنا‌سازی که در روندهای برنامه‌ریزی سوسیالیستی بازی کرده‌اند، باشد.

در باب این مسائل بحث‌های چندان واضحی در درون سنت مارکسیستی درنگرفته است. با این حال خود مارکس یک اندیشمند رابطه‌ای است. در موقعیت‌های انقلابی مانند ۱۸۴۸، مارکس نگران این بود که گذشته می‌تواند مانند کابوسی بر اذهان زندگان سنگینی کند و بی‌درنگ این پرسش را طرح می‌کند که شعر انقلابی آینده باید چگونه طرح افکنده شود (مارکس، ۱۹۶۳). در همان زمان او از کابه درخواست کرد که پیروان کمونیست خود را به دنیای نو نبرد. مارکس با قاطعیت اظهار کرد که ای‌کاریان‌ها^۱ تنها عقاید و گرایش‌های برآمده از تجربه‌های قدیم را از نو مستقر می‌سازند. مارکس به آن‌ها توصیه کرد که باید هم‌چون کمونیست‌های خوب در اروپا بمانند و در دگرگونی‌های انقلابی آن فضا مبارزه کنند، حتی اگر همواره این خطر وجود دارد که انقلابی که در «گوشه‌ی کوچک ما از دنیا» رخ داده است، قربانی نیروهایی جهانی که آن را احاطه کرده‌اند، شود (به نقل از مارتین، ۱۹۸۴).

لنین که صریحاً از شیوه‌ی بیان ایده‌آلیستی ماخ احساس خطر می‌کرد، سعی کرد نگرش مطلق و مکانیکی به فضا و زمان که با نیوتون گره خورده بود را به‌عنوان تنها اساس ماتریالیستی صحیح برای تحقیق علمی، تقویت کند. وی این را درست زمانی انجام داد که انیشتین نگرش نسبی اما به‌همان میزان مادی‌گرایانه به فضا-زمان را برتری بخشید. موضع سخت‌گیرانه‌ی لنین تا حدی به‌واسطه‌ی چرخش لوکاچ به نگرشی قابل‌انعطاف‌تر نسبت به تاریخ و زمان‌مندی تعدیل شد. اما نگرش برساخت‌گرایانه^۲ لوکاچ در باب ارتباط با طبیعت، آشکارا با تأکید ویتفولگ بر نوعی مادی‌گرایی واقع‌بینانه^۳ که شکل نوعی جبرگرایی محیطی را گرفت، پس زده شد. از سوی دیگر در آثار تامپسون، ویلیامز و دیگران، سطوح مختلفی از بهادادن به‌خصوص به بعد زمان‌مند را می‌یابیم، در عین این‌که فضا و محل حضوری فراگیر^۴ دارند. در رمان مردم کوه‌های سیاه^۵ اثر ویلیامز رابطه‌مندی فضا-زمان محوری‌ست. ویلیامز از آن برای پیوند دادن روایت استفاده می‌کند و مستقیماً بر راه‌های گوناگون شناخت تأکید می‌کند که با معانی مختلف فضا-زمان رخ می‌دهد:

اگر زندگی‌ها و مکان‌ها با جدیت پیگیری می‌شدند، باید نوعی دل‌بستگی قوی به آن‌ها نیز وجود می‌داشت. مدل پلاستیکی و معادل‌های نوشتاری و نظری آن با آن‌چه که بازسازی و شبیه‌سازی کرده‌اند، متفاوت می‌مانند... در کتاب‌ها و نقشه‌هایش در کتابخانه، یا در خانه‌اش در دره، تاریخ عمومی‌ای هست که در هر جایی می‌تواند به مجموعه‌ای از شواهد و تحقیق‌های منطقی ترجمه شود. با این حال او برای نوع متفاوتی از ذهنی که خود را اظهار کند، تنها باید به کوهستان می‌رفت؛ ذهنی سرسختانه بومی و محلی، که در عین حال به فراتر از یک جریان عام گسترده‌تر دسترسی دارد، جایی که لمس کردن و نفس‌کشیدن جایگزین یادداشت‌ها و تحلیل‌ها می‌شد؛ نه تاریخ به‌عنوان روایت بلکه داستان‌هایی هم‌چون زندگی‌ها (ویلیامز، ۱۹۸۹: ۱۰-۱۲).

برای ویلیامز در هنگام راه‌رفتن در کوهستان، رابطه‌مندی زنده می‌شود، که بر حساسیت و احساسی کاملاً متفاوت با آن‌چه بر اساس بایگانی‌ها ساخته شده، تمرکز دارد. جالب است که تقریباً ویلیامز تنها در رمان‌هایش به این مسئله برمی‌خورد. در درون سنت مارکسی، به‌استثنا لوفور و جغرافی‌دان‌ها، یک فهم گسترده از مسائل فضا و زمان غایب است. حال چگونه این چشم‌اندازها در باب فضا و فضا-زمان می‌توانند به‌گونه‌ای نزدیک‌تر با خوانش، تفسیر و استفاده‌ی ما از نظریه مارکسی تلفیق شود؟ بگذارید برای ارائه‌ی استدلالی با سراسرترین اصطلاحات ممکن، دغدغه‌ی احتیاط و تفاوت‌های جزئی را کنار بگذارم.

¹ Icarians

² constructivist

³ hard-headed

⁴ Omnipresent

⁵ *People of the Black Mountains*

مارکس در فصل نخست سرمایه، سه مفهوم کلیدی ارزش مصرفی^۱، ارزش مبادله‌ای^۲ و ارزش^۳ را معرفی می‌کند. هر چه به ارزش مصرفی مربوط است، در حوزه‌ی^۴ فضا و زمان مطلق قرار دارد. کارگران، ماشین‌ها، کالاها، کارخانجات، جاده‌ها، خانه‌ها و روندهای واقعی کار، هزینه‌های انرژی و اموری از این دست، همه می‌توانند در چارچوب نیوتونی فضا و زمان مطلق مجزا شده، شرح داده شده و فهم شوند. هر چه به ارزش مبادله‌ای مربوط است در فضا-زمان نسبی قرار دارد، چرا که مبادله در بردارنده‌ی حرکت کالاها، پول، سرمایه، نیروی کار و مردم در فضا و زمان است. گردش و حرکت دائم است که در این‌جا حساب می‌شود. همان‌طور که مارکس مشاهده می‌کند، مبادله، به تمام سدهای مکان و زمان نفوذ می‌کند (مارکس، ۱۹۷۶: ۲۰۹) و دائماً مختصاتی را که در آن به زندگی هرروزه مشغول‌ایم تغییر می‌دهد. با ظهور و ورود پول، این «نفوذ» روابط مبادله‌ای حتی عظیم‌تر و سیال‌تری را در فضا-زمان نسبی بازار جهانی تعریف می‌کند (که نه به صورت یک شی که به صورت یک برهم‌کنش و حرکت پیوسته باید فهم شود). گردش و تجمع سرمایه در فضا-زمان نسبی رخ می‌دهد. با این حال، ارزش، یک مفهوم رابطه‌ای است. بنابراین، مدلول آن فضا-زمان رابطه‌ای است. مارکس اظهار می‌دارد که ارزش، غیرمادی اما عینی‌ست. «حتی یک اتم ماده وارد عینیت کالاها و ارزش‌ها نمی‌شود». در نتیجه، ارزش «در پس برچسبی که می‌گوید این چیست، کمین نکرده است»، بلکه رابطه‌مندی‌اش را در پس فتیشیسم کالا پنهان می‌کند (مارکس، ۱۹۷۶: ۱۶۷). تنها راهی که می‌توانیم به آن نزدیک شویم از طریق جهان غریبی‌ست که در آن روابط مادی میان انسان‌ها برقرار شده (ما با دیگران از طریق آن چه تولید و تجارت می‌کنیم، مربوط می‌شویم) و روابط اجتماعی میان اشیا ایجاد شده است (قیمت‌ها برای آن چه تولید و تجارت می‌کنیم تعیین شده‌اند). خلاصه، ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی است. سنجش آن به خودی خود غیرممکن است مگر از طریق آثارش (سعی کنید یک رابطه‌ی اجتماعی را مستقیماً بسنجید؛ همواره شکست خواهید خورد). ارزش تمام جغرافیای تاریخی روندهای بی‌شمار کار را که تحت شرایط یا در رابطه با تجمع سرمایه در فضا-زمان بازار جهانی شکل گرفته است، درونی می‌سازد. بسیاری وقتی درمی‌یابند که بنیادی‌ترین مفهوم مارکس «غیرمادی اما عینی» است تعجب می‌کنند، زیرا [مارکس] معمولاً به صورت ماتریالیستی که هر چیز غیرمادی را ملعون می‌داند، مجسم شده است. بسیار گذرا اشاره می‌کنم که تعریف رابطه‌ای ارزش، قابل بحث است اگر با آن تلاش‌هایی که با نوعی سنجش مستقیم و ذات‌گرایانه مطرح می‌شوند، اشتباه نشود. روابط اجتماعی را فقط می‌توان با آثارشان سنجید.

اگر توصیف من از مقولات مارکسی صحیح باشد، آن‌گاه نشان می‌دهد که هیچ تقدیمی را نمی‌توان به هیچ‌یک از چارچوب‌های فضا-زمانی نسبت داد. سه چارچوب فضا-زمانی باید در یک تنش دیالکتیکی با یکدیگر حفظ شوند، دقیقاً به همان شکل که ارزش مصرفی، ارزش مبادله‌ای و ارزش به شکل دیالکتیکی در نظریه‌ی مارکسی درهم‌تنیده‌اند. به‌عنوان مثال، هیچ ارزشی در فضا-زمان رابطه‌ای، بدون کار انضمامی که در محل‌های بی‌شمار فضا و زمان مطلق ایجاد می‌شود، وجود ندارد. و بدون مبادلات بی‌شمار و روندهای پیوسته‌ی گردش که بازار جهانی را در فضا-زمان نسبی به هم پیوند داده است، ارزش به صورت یک قدرت غیرمادی اما عینی، بروز نمی‌کند. بنابراین ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی‌ست که تمام تاریخ و جغرافیای کار انضمامی در بازار جهانی را درونی می‌سازد. و بیانگر روابط اجتماعی (در وهله‌ی نخست اجتماعی و نه منحصراً طبقاتی) سرمایه‌داری است که در سطح جهانی ایجاد شده است. این نکته حیاتی‌ست که زمان‌مندی نیز در کار است، نه صرفاً به دلیل اهمیت کار «مرده»‌ی پایان یافته (سرمایه‌ی پایا که شامل هر آن چه در محیط‌های مصنوع جای داده شده، می‌شود) بلکه نیز به دلیل تمامی آثار تاریخ مزدورسازی، انباشت اولیه، و پیشرفت‌های تکنولوژیکی که در فرم ارزش درونی‌سازی شده‌اند. مخصوصاً باید «عناصر تاریخی و اخلاقی»‌ای را که همواره وارد تعیین ارزش نیروی کار می‌شوند

¹ Use value

² Exchange value

³ Value

⁴ province

نیز تصدیق کنیم (مارکس، ۱۹۷۶: ۲۷۵). بنابراین می‌بینیم که نظریه‌ی مارکس به شیوه‌ی خاصی کار می‌کند. ریسنده با انجام کار انضمامی در فضا و زمان مطلق، در لباس تهیه‌شده ارزش (به تعبیر دیگر، کار انتزاعی به‌عنوان یک تعیین رابطه‌ای) جای می‌دهد. هنگامی که ریسنده مجبور می‌شود از تولید لباس دست بکشد و کارخانه تعطیل می‌شود، به این دلیل که شرایط بازار جهانی به‌گونه‌ایست که این فعالیت را در آن فضا و زمان مطلق بی‌ارزش می‌سازد، قدرت عینی رابطه‌ی ارزش مسجل می‌شود. با این که این نکته به‌نظر واضح است، اما ناتوانی از پذیرش بازی متقابلی که میان چارچوب‌های مختلف فضا-زمانی در نظریه‌ی مارکسی وجود دارد، به‌گم‌گشتگی‌های مفهومی می‌انجامد. به‌طور مثال، به‌دلیل ناتوانی در فهم فضا-زمانمندی‌های مختلفی که وجود دارد، بحث‌های فراوان در مورد «روابط محلی-جهانی» تبدیل به یک باتلاق مفهومی شده است. نمی‌توان گفت رابطه‌ی ارزش باعث بسته‌شدن کارخانه شده است، چنان‌که گویی یک نیروی انتزاعی خارجی است. تغییر شرایط انضمامی کار در چین است که از طریق واسطه‌ی روندهای مبادله در فضا-زمان نسبی، باعث تغییر ارزش به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی به‌شکلی می‌شود که روند انضمامی کار در مکزیک را به بن‌بست می‌کشاند.

تا این‌جا، تا حد زیادی خود را در خوانش دیالکتیکی نظریه‌ی مارکسی به ستون سمت چپ ماتریس محدود کرده‌ام. اگر به‌جای آن به خوانش ماتریس در عرض بپردازم چه اتفاقی می‌افتد؟ مادیت ارزش‌های مصرفی و کار انضمامی به حد کافی واضح است. اما این نکته را چگونه می‌توان بازنمایی و فهم/تصور کرد؟ ساختن توصیفات فیزیکی ساده است، اما مارکس اصرار دارد که رابطه‌های اجتماعی‌ای که تحت آن کار انجام می‌شود انتقادی نیز هستند. در سرمایه‌داری، کارگر مزدبگیر به‌عنوان تولیدکننده‌ی ارزش اضافی (ستون دوم) برای سرمایه‌داری مفهوم‌پردازی می‌شود و این به‌عنوان یک رابطه‌ی بهره‌کشی بازنمایی می‌شود. این امر مستلزم این است که روند کار به‌صورت ازخودبیگانگی زیسته (ستون سوم) شود. کار تحت رابطه‌های اجتماعی مختلف (به‌عنوان مثال تحت سوسیالیسم) می‌تواند به‌صورت یک خرسندی خلاقانه زیسته شود و به‌عنوان خودتحقق‌بخشی از طریق تلاش جمعی مفهوم‌سازی شود. حتی برای این‌که به‌شکلی کاملاً متفاوت زیسته و مفهوم‌سازی شود، ضرورتی ندارد که به‌شکل مادی تغییر یابد. گذشته از همه چیز، این امید لنین بود و به همین دلیل از پذیرفتن فوردیسم در کارخانجات شوروی دفاع کرد. از طرف دیگر فوریه^۱ می‌اندیشید که کار باید هم‌چون بازی و تجلی آرزو باشد و هم‌چون لذت والا زیسته شود و برای این‌که این اتفاق رخ دهد، کیفیات مادی روندهای کاری باید از بنیان بازسازی شوند. در این نقطه باید تنوعی از امکان‌های رقیب را بپذیریم. به‌عنوان مثال، بوراووی^۲ در کتاب رضایت در تولید صنعتی^۳ دریافت که کارگران کارخانه‌هایی که او به مطالعه آن‌ها پرداخته بود، عموماً کار را به‌صورت ازخودبیگانگی تجربه نمی‌کنند (بوراووی، ۱۹۸۲). این مسئله از آن رو پیش آمد که وی با تبدیل محیط کار به محل بازی، نقش‌آفرینی ایده‌ی بهره‌کشی را خفه کرد (سبک فوریه). روند کار کارگران طوری بود که به آن‌ها اجازه می‌داد ازخودبیگانه نباشند. در این امر منافع برای سرمایه وجود دارد، چرا که کارگرانی که ازخودبیگانه نیستند، معمولاً بهتر کار می‌کنند. از این رو سرمایه‌داران به اقداماتی مانند حرکات نرمشی، ایجاد حلقه‌های مهارت زندگی و از این دست رضایت دادند، تا ازخودبیگانگی را کاهش دهند و بر مشارکت بیفزایند. آن‌ها هم‌چنین مفاهیم بدیلی ساختند که بر مزایای کار سخت تأکید می‌کرد و سعی کردند نظریه‌ی بهره‌کشی را از طریق ایدئولوژی نفی کنند. بنابراین در حالی که نظریه‌ی مارکسی بهره‌کشی می‌تواند به‌شکل صوری درست باشد، همواره و ضرورتاً به ازخودبیگانگی و مقاومت سیاسی ترجمه نمی‌شود و بسیار به این بستگی دارد که چگونه مفهوم‌پردازی می‌شود. تبعات آن برای آگاهی سیاسی و عمل طبقه‌ی کارگر، گسترده است. بنابراین بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی در مورد به کرسی‌نشاندن اهمیت بهره‌کشی به‌عنوان مفهوم درست این واقعیت

¹ Fourier

² Burawoy

³ *Manufacturing Consent*

است که کار انضمامی تحت رابطه‌های اجتماعی سرمایه‌داری چگونه به انجام می‌رسد. دوباره این تنش دیالکتیکی میان مادی، ادراک‌شده و زیسته است که واقعاً اهمیت دارد. اگر با تنش‌ها به شکل مکانیکی برخورد کنیم، منحرف شده‌ایم.

با این‌که کارکردن با این موضوعات به این شیوه مفید است، اما پیش از این تأکید کردم که «تفکر ماتریسی» فرصت‌های محدودی را ارائه می‌کند، مگر این‌که آماده‌ی حرکت آزادانه و دیالکتیکی همزمان در تمام دقایق ماتریس باشیم. بگذارید مثالی بزنم. صورت نخستین بازنمایی ارزش، از طریق پول است. آن نیز مفهومی غیرمادی با نیروی عینی‌ست، اما هم‌چنین باید یک صورت مادی به‌عنوان یک ارزش-مصرفی واقعی به تن کند. در وهله‌ی نخست از طریق ظهور کالای پول این امر رخ می‌دهد (به‌عنوان مثال، طلا). با این حال اعمال مبادله در فضا-زمان نسبی رخ می‌دهند و همین است که اجازه می‌دهد صورت ملموس پول، مبدل به حضوری فعال در فضا و زمان مطلق بشود. این امر پارادوکسی را خلق می‌کند که یک کالای خاص ارزش-مصرفی (مانند طلا یا دلار) باید کلیت ارزش و کار انتزاعی را بازنمایی کند. به‌علاوه، دلالت بر این دارد که قدرت اجتماعی می‌تواند توسط اشخاص خاص تنظیم شود و از همین جا خود امکان پول به‌عنوان سرمایه‌ی در گردش در فضا-زمان نسبی برمی‌خیزد. همان‌طور که مارکس اشاره کرده است، تعارضات، تضادها و تناقض‌های بسیاری در مورد چگونگی تولید، مفهوم‌سازی و گردش پول، هم به‌عنوان ابزار ملموس گردش و هم بازنمای ارزش در بازار جهانی، وجود دارد. دقیقاً به این دلیل که ارزش غیرمادی و عینی‌ست، پول همواره کیفیات موهومی را با صورت‌های ملموس ترکیب می‌کند. این مربوط به همان وارونگی‌ست که مارکس در فیتیشیسم کالا شرح می‌دهد، که روابط مادی میان مردم و روابط اجتماعی میان اشیاء شکل می‌گیرد. پول به‌عنوان موضوع میل ما را در فیتیشیسم به بند می‌کشد، در حالی که تناقضات درونی در صورت پول، منجر به گریزناپذیری بحران سرمایه‌داری می‌شود. اضطراب‌های پولی خیلی اوقات با ما هستند و موقعیت‌های فضا-زمانی خاص خود را دارند (کودک در فقر رهاشده که در مقابل رژه‌ی عظیم کالاهای سرمایه‌داری توقف می‌کند که در آن سوی ویتترین مغازه دائماً دور از دسترس‌اند). صحنه‌های مصرف که چشم‌انداز را در فضا و زمان مطلق با تصویر ریخت و پاش مواجه می‌کنند، می‌توانند احساس محرومیت نسبی تولید کنند. ما به هر جا رو کنیم با مظاهر میل فیتیشیستی برای قدرت پول به‌عنوان بازنمای ارزش در بازار جهانی احاطه شده‌ایم.

بدون شک برای آن‌ها که با نظریه‌ی مارکسی آشنا نیستند، این امر به نظر تا حدی اسرارآمیز می‌رسد. با این حال نکته این است که روشن شود که کوچک‌ترین حرکات دیالکتیکی در تمام نقاط درون ماتریس و نیز فراتر از آن، چگونه همواره و ضرورتاً دربردارنده‌ی کار نظری‌ست (و مایل‌ام بگویم که در کل نظریه اجتماعی، ادبی و فرهنگی این نکته صحت دارد). حرکت بیشتر به عمق بیشتر و وسعت فهم ما می‌انجامد. در این سیستم هیچ جعبه‌ی مجزا و بسته‌ای وجود ندارد. تنش‌های دیالکتیکی نباید صرفاً دست نخورده باقی بمانند. باید پیوسته بسط داده شوند.

به هر حال مطلب را با چند تذکر به پایان می‌برم. در سال‌های اخیر بسیاری از آکادمیسین‌ها، به خصوص جغرافی‌دان‌ها، مفاهیم و شیوه‌های اندیشیدن رابطه‌ای را پذیرفته‌اند (ولی نسبت به آن‌چه به فضا-زمان مربوط است چندان صریح نبوده‌اند). این حرکت قطعاً ستایش‌انگیز است، و تا حدی همبسته‌ی چرخش فرهنگی و پست‌مدرن است. اما به همان شیوه که جغرافیای سنتی و پوزیتویستی نگرش‌اش را با تمرکز انحصاری بر جنبه‌های مطلق و نسبی و نیز مادی و مفهومی فضا-زمان محدود کرد (و از جنبه‌ی زیسته و رابطه‌ای اجتناب کرد)، در این‌جا نیز خطری جدی وجود دارد که تنها بر جنبه‌های رابطه‌ای و زیسته توقف شود، گویی که جنبه‌های مادی و مطلق اهمیت ندارند. منحصراً باقی‌ماندن در بخش پایینی و راست ماتریس می‌تواند به‌اندازه‌ی محدود کردن نگرش بر بخش بالا و سمت چپ، گمراه‌کننده، محدودکننده و احمقانه باشد. تنها استراتژی‌ای که واقعاً اثر می‌کند حفظ کردن تنش در حرکت دیالکتیکی در میان تمامی موقعیت‌ها در ماتریس است. این روش اجازه می‌دهد این نکته را بهتر بفهمیم که چگونه معانی رابطه‌ای (مانند ارزش) در اشیاء مادی، رخدادها و روندها (مانند روندهای انضمامی کار) که در فضا و زمان مطلق ساخته می‌شوند، درونی‌سازی می‌شوند. به‌عنوان مثالی دیگر، می‌توانیم بی‌وقفه در مورد انواع ایده‌ها و طراحی‌ها که بیانگر رابطه‌مندی گراند زیرو هستند، بحث کنیم، اما در نهایت باید چیزی در فضا و زمان مطلق تعیین مادی بیابد. و هنگامی که ساخته شد، میدان نوعی «ثبات» (اصطلاح وایتهد) ناشی از صورت فیزیکی به‌دست می‌آورد. و با این‌که بازمفهوم‌سازی معنای آن صورت مادی به‌شکلی که مردم آن را به شیوه‌ای

متفاوت زندگی کنند، همواره گشوده است، اما مادیت برهنه‌ی ساختمان در فضا و زمان مطلق، حامل وزن و اعتبار خودش است. به همین صورت، جنبش‌های سیاسی‌ای که در آرزوی به کار انداختن میزانی از قدرت در دنیا هستند، تا زمانی که حضوری مادی را به ظهور نرسانند، بی‌اثر باقی می‌مانند. به طور مثال، فراخواندن مفاهیمی رابطه‌ای هم‌چون پرولتاریای پیشرو یا خلق به پا خاسته، کاری پسندیده و ظریف است. اما هیچ کس نمی‌داند این‌ها چه معنایی می‌دهند تا زمانی که بدن‌های واقعی به فضاهای مطلق هم‌چون سیاتل، کبک و جنوا، در لحظه‌ای خاص از زمان مطلق، وارد شوند. دن میچل^۱ بسیار زیرکانه درمی‌یابد که حقوق بدون توان انضمامی کردن آن‌ها در فضا و زمان مطلق، هیچ معنایی ندارند:

اگر برای شهر، حق، یک فریاد و خواسته است، پس فقط تا آن درجه، فریادی است که شنیده می‌شود و به میزانی خواسته‌ایست نیرومند، که فضایی وجود داشته باشد که از آن‌جا و درون آن این فریاد و خواسته آشکار شود. در فضای عمومی - در گوشه خیابان‌ها یا در پارک‌ها، در خیابان‌ها طی آشوب‌ها و تظاهرات - سازمان‌های سیاسی می‌توانند خود را به جمعیتی بزرگ‌تر بنمایانند و از طریق این بازنمایی به فریادها و خواسته‌های خود نیرو بدهند. با از آن خود کردن فضا در فضای عمومی، با ساختن فضاهای عمومی، گروه‌های اجتماعی خود را عمومی می‌سازند.

میچل (۲۰۰۳: ۱۲۹-۱۳۵) به درستی اصرار دارد که فضای عمومی «مادی است» و «میدان، محل، و زمینه‌ای را ایجاد می‌کند که از درون آن فعالیت سیاسی جریان می‌یابد». فقط هنگامی که رابطه‌مندی به فضاها و زمان‌های مطلق اجتماعی و زندگی مادی متصل شود، سیاست زنده می‌شود. نادیده‌انگاشتن این پیوند، پذیرش بی‌ربطی سیاسی^۲ است.

به دست آوردن فهمی از چگونگی فضا و این که فضا مندی‌ها و فضا-زمانی بودن‌های مختلف چگونه کار می‌کنند، برای ساختن یک تخیل جغرافیایی متمایز بسیار حیاتی است. اما فضا کلیدواژه‌ای فوق‌العاده پیچیده است. فضا به صورت یک واژه‌ی مرکب عمل می‌کند و تعیین‌های چندگانه‌ای دارد، طوری که هیچ کدام از معانی خاص‌اش را نمی‌توان مجزا از دیگر معانی فهمید. اما این دقیقاً همان چیزی است که این مفهوم را سرشار از امکان می‌سازد، به خصوص هنگامی که با زمان همراه شود.

یادداشت‌ها

۱. برخی از این‌ها را در هاروی (1996a) بررسی کرده‌ام، به خصوص در فصل ۱۰.

۲. فیتزجرالد (1979)؛ سعی کردم با نگرش وایتهد در هاروی (1996a) همراه شوم.

Harvey, David. 1996a *Justice, Nature and the Geography of Difference*. Oxford: Blackwell.

¹ Mitchell

² political irrelevance